**درس خارج فقه استاد حاج سید محمد جواد شبیری**

**بحث: زکات**

**14020309**

**متن خام**

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین انه خیر ناصر و معین الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا و نبینا محمد و آله الطاهرین و لعن علی اعدائهم اجمعین من الان الی قیام یوم الدین.

یکی از مواردی که شرط در روایات نافذ ندانسته شده این بود که اگر زن شرط کند ان بیده الجماع و الطلاق، که روایت فرموده این شرط نافذ نیست، خالف السنة و ولدیة الحق مثلا یا من لیس من اهله، حالا تعبیر روایت این شکلی است. اینجا من دو تا توضیح می‌خواهم در مورد این روایت عرض کنم، یکی این که کلمۀ حق در اصطلاح فقها به یک معنای خاصی به کار می‌رود، بر خلاف حق در لغت هست. حق در لغت یعنی کسی که بتواند کاری را انجام بدهد، مجاز باشد، مثلاً‌ می‌گوید من حق دارم آب بخورم، ولی حق ندارم شراب بخورم. هر چیزی که جائز باشد انسان نسبت به آن حق دارد، ولی این معنا، معنایی نیست که فقها می‌گویند. فقها می‌گویند جواز دو قسم داریم، جواز حکمی و جواز حقی. همین جوازی که لغةً کلمۀ حق بر آن اطلاق می‌شود دو قسم داریم، جواز حکمی و جواز حقی. جواز حقی را می‌گویند آن جایی هست که متکلم یعنی ذی حق نسبت به خود جواز هم سلطه داشته باشد، سلطه فقط در مورد متعلّق نباشد، نسبت به خود جواز هم سلطه داشته باشد، یعنی بتواند جوازش را از بین ببرد، اسقاط کند، انتقال به غیر بدهد امثال اینها، ولی فرض کنید من جائز هست در این مال تصرف کنم چون ملک من است، خب این می‌گویند این جواز حکمی نیست جواز حقی است، چون می‌توانم این حقم را اسقاط کنم با این که این را منتقل به غیر کنم، ولی فرض کنید که این که من می‌توانم گوشت گوسفند بخورم ولی گوشت خنزیر را نمی‌توانم بخورم، این جواز و عدم جواز اینها حکم است نمی‌شود در اختیار من نیست جائز را تبدیل کنم به حرام، حرام را به جائز تبدیل کنم.

**شاگرد:** چون نذر

**استاد:** حالا آن یک مرحلۀ دیگر است آن یک بحث نذر یک مرحلۀ دیگر است ذاتاً حالا نذر خودش یک عنوان دیگر است آن مراحل دیگر، نه همینجوری بخواهم من این را چیز بکنم، حالا نذر بحثش فرق می‌کند. بنابراین اینجا بحث می‌گوید حق مباشرت و حق طلاق به کسی واگذار شده که لیس من اهله و لیست من اهله، این به معنای همان حق لغوی است، یعنی جواز را در اختیار کسی قرار داده که اهل جواز نیست. این که اهل جواز نیست یعنی چی؟ یعنی این که بالفعل شارع مقدس به آن جواز نداده که آن ضرورت به شرط محمول است، این که جواز را به کسی واگذار کرده که شارع اجازه نداده که جواز به او واگذار بشود، این خب این که معنا ندارد. این لیست من اهله همان نکته‌ای هست که در جلسۀ قبل هم اشاره کردم لیست من اهله یعنی بر خلاف مصلحتی که شارع هست، لیست من اهله یعنی شارع مقدس حق طلاق و حق مباشرت را برای مرد قرار داده و برای زن قرار نداده. این که برای مرد قرار داده به خاطر یک ملاکی بوده که در مرد هست و این که بر زن قرار نداده به خاطر یک ملاکی بوده که در زن یعنی عدم جعل حق به خاطر ملاک بوده. می‌گوید این شرط نمی‌تواند این ملاکی که در نفی الحکم وجود دارد با این ملاک مزاحمت کند، عرض کردیم شرط باید جنبۀ ورود داشته باشد نمی‌تواند مزاحمت کند با ملاک ثابت. به طور کلی حالا یک بحث را یک قدری بازترش بکنم، ببینید ما در بحث شرط، شرط همیشه یک حکم شرعی را تغییر می‌دهد، آن اشکالی که از اوّل اینجا طرح کردیم که الا شرطاً احلّ حراما و حرم حلالا گفتیم همیشه شرط اصلاً کارش این است که یک حلالی را حرام کند، حرامی را حلال کند، من شرط می‌کنم که زن حق سکنی داشته باشد که روایات تصحیح کرده اگر این شرط را نکرده بودم زن بدون اجازۀ شوهر حرام بود بیرون رفتنش، حق سکنیٰ پیدا کرد جائز می‌شود، اینجوری. یا از آن طرف یک چیزی جائز باشد و در همین مثال مثلاً شوهر می‌توانست ممانعت کند زنش را از بیرون رفتن. ولی بعد از این که این شرط قرار گرفت حرام می‌شود. یعنی یک حرام حلال می‌شود حلال حرام می‌شود، اصلاً شرط خاصیتش این است، پس این شرطی که محلل حرام است و محرم حرام است چی است؟ عرض کردیم آن حکم شرعی که به وسیلۀ شرط می‌خواهد تغییر کند یک موقع آن حکم شرعی در ظرف شرط ملاک دارد، گاهی اوقات ملاک ندارد. اگر آن حکم شرعی ملاکش در ظرف شرط وجود داشته باشد، شرط نمی‌تواند آن ملاک را از بین ببرد، شرط مزاحم ملاکات موجوده نیست، از باب تزاحم نیست، از باب ورود باید باشد، باید چیزی باشد که آن با وجود شرط ملاکش دیگر موجود نباشد، اما پس شرط کجا اثر دارد؟ یا در جایی که آن حکم به خاطر لا اقتضاء اصلاً حکم آمده، یک جوازی بوده، چرا این جائز شده؟ چون اباحۀ لا اقتضایی بوده، یک جور. یا حکم اقتضایی بوده ولی اقتضائش محدود بوده، اقتضائش لو لا الشرط بوده. بنابراین عمده این مطلب هست که تشخیص بدهیم که این حکم به وسیلۀ شرط می‌خواهد تغییر کند این حکم اوّلاً اقتضایی است یا لا اقتضایی؟ اگر هم اقتضایی است اقتضائش مطلق است و صورت شرط را هم می‌گیرد یا اقتضائش مقید به عدم الشرط است. و این عمدتاً عرض کردم به تناسبات حکم و موضوع است. البته یک نکته‌ای اینجا وجود دارد که حاج آقا در بحث این که بعضی‌ها تفصیل قائل شدند بین شرط، این که شرط به نحو شرط نتیجه باشد یا شرط فعل باشد حاج آقا آنجا فرمودند که شرط فعل نوعاً از باب لا اقتضاء است، شرط نتیجه از باب اقتضایی است. این البته نوعاً اینجور هست، دائمی نیست، ولی مثلاً در همین بحث ما نحن فیه این که شارع مقدس اجازه داده که مرد مباشرت کند، اجازه داده که مرد طلاق بدهد، حالا چه به نحو شرط فعل در نظر بگیریم، چه به نحو حکم وضعی در نظر بگیریم، هر دوی اینها به خاطر یک مناطی هست که شارع در نظر گرفته که به وسیلۀ این جواز باعث می‌شود که مرد از طغیان‌هایش جلوی طغیانش گرفته بشود و مشکلاتی که برای مرد هنگام طغیان‌هایش ایجاد می‌شود آن مشکلاتش برطرف بشود. یا بحث طلاق این هست که وقتی مرد مثلاً نتواند زندگی بکند این دیگر تحمل زندگی برای مرد زن قدرت روحی‌اش جوری هست که می‌تواند با مرد ناسازگار بسازد ولی مرد نمی‌تواند با زن ناسازگار بسازد. شارع مثلاً به این جهت آمده حق حالا طلاق را، حق مباشرت را به مرد داده و به زن نداده. این حالا چه این جوازی که جواز مباشرتی که برای مرد هست، جواز طلاقی که برای مرد هست، این به نحو شرط فعل در نظر بگیریم چه به نحو شرط نتیجه در نظر بگیریم از باب اقتضایی است، اقتضایی فهمیده می‌شود، و اینجور نیست که، چون اصل اوّلی در مباشرت این نیست که شخص حق مباشرت داشته باشد، یک موقع یک چیزی هست که اصل اوّلی این است که مجاز باشد هر کس با هر کسی بخواهد، نه، این اصل اوّلی عدم جواز است، این الا و قل لکم ما وراء ذلکم، داخل در یک اصل اوّلی این نیست که انسان هر چی اختیار مطلق داشته باشد هر کاری دلش بخواهد بکند، این در اینجور امور آزادی مطلقه اصل اوّلی نیست. این که شارع به یک فرد خاصی این اجازه را می‌دهد این باید ملاک داشته باشد که به این فرد داده. همچنین طلاق اینجور نیست که حق اوّلی این باشد که شخص بتواند ازدواج را به هم بزند. این شارع به خاطر یک نکته‌ای که وجود داشته این حق را به مرد داده، این از باب اقتضاء الوجود است این جواز، جواز اقتضایی است، حالا چه این جواز را جواز تکلیفی در نظر بگیریم چه جواز وضعی در نظر بگیریم، هر کدام در نظر بگیریم از باب حکم اقتضایی است و این حکم اقتضایی به وسیلۀ، از آن طرفش هم این که زن حق مباشرت ندارد طبق، نه به جهت این که زن، طبق اصل اوّلی هم نیست، زن شارع مقدس برایش حق مباشرت قرار نداده به دلیل این که شرایط برای زن، یعنی نکاتی که برای این جواز هست در مورد او نیست در واقع. از آن طرف حق طلاق هم همین است که شارع این حق را نداده حرام کرده طلاق دادن، باطل قرار داده به دلیل این که فرض کنید که مثلاً زن اگر اینجور باشد دیگر زندگی درست نمی‌کند، دائم می‌خواهد آن زندگی را به هم بزند و امثال اینها که شارع یک همچین حقی را در اختیار او قرار نداده. و ولّیت الحق من لیس من اهله این همین را می‌خواهد بگوید. می‌خواهد بگوید مقتضی ثبوت حق برای زن نیست، چون این مقتضی نیست و با شرط این مقتضی ایجاد نمی‌شود، اینجور نیست که شرط یک همچین مقتضی را ایجاد کند، آن شارع مقدس مصلحتش این است که این حق مباشرت و حق طلاق در اختیار مرد باشد لا غیر. شما می‌خواهید با این شرطتان این مقتضی را از بین ببرید. از بین ببرید یعنی این که مزاحمت باید بکند. شرط مزاحمت با چیزهای دیگر نمی‌کند.

**شاگرد:** احتمال اقتضاء هم بدهیم کافی است

**استاد:** حالا آن این که در مواردی شک بکنیم حکم مسئله چی است آن یک مسئلۀ دیگری است. ما در بحث زکات اصل بحث ما از اینجا شروع شد دیگر که مستقرض زکات به گردن او هست. آیا مستقرض می‌تواند زکات را به گردن مقرض قرار دهد؟ آقایان فرموده بودند که اگر به نحو شرط نتیجه باشد نه درست نیست، به نحو شرط فعل باشد درست است، یا به تعبیر دیگر حالا، تعبیر شرط فعل و نتیجه تعبیر نکنم عین تعبیر عروه را به کار ببرم. اگر مفاد شرط این باشد که خطاب زکات متوجه مقرض باشد این نمی‌شود ولی اگر مفادش این باشد که مقرض باید زکات را بدهد نه آن می‌شود به نحو شرط فعل، اشکالی ندارد. خب ببینیم فرق اینها چی است؟ حالا عرض کردم ما زکات را روی بحثی که ما هم داشتیم به گونه‌ای این بحث می‌شود دنبال بشود، ما گفتیم که اگر مقرض زکات دِیْن را بپردازد، زکات دِیْنی که پرداختنش مستحب است، واجب نیست. این مستحب را اگر عملی کند دیگر زکات به عهدۀ مقترض نمی‌آید. خب حالا این همین دو تصویر در بحث شرط نتیجه و شرط فعل روی مبنایی که ما اختیار کردیم هم مطرح هست. ببینید حالا چه روی مبنای آقایان چه روی مبنای ما حالا اوّل روی مبنای آقایان بحث را عرض بکنم، این که زکات به عهدۀ مقترض باشد نه به عهدۀ مقرض ما می‌خواهیم این را تغییر بدهیم، تغییرش هم دو جور است، یکی این که بگوییم که به عهدۀ مقرض هم هست علاوه بر این که به عهدۀ مقترض باشد به عهدۀ مقرض هم باشد هر دو، مانعی ندارد یک زکات به عهدۀ دو نفر باشد، به نحو واجب کفایی، هر دو موظف باشند این را انجام بدهند. یکی اینجوری است، یکی این که اصلاً به عهدۀ مقترض نباشد که نتیجه‌اش این است که به مجرد این اشتراط زکات از گردن مقترض ساقط بشود بیاید گردن مقرض. خب هر دوی این حالا چه به نحو انضمامی، چه به نحو حذف مقترض از وجوب خب یک ملاک شرعی وجود داشته که شارع مقدس زکات را بر مقترض قرار داده، آن ملاکش این بوده که مقترض کسی هست که در این مال تصرف می‌کند و امثال اینها. من وقتی می‌گویم زکات به عهدۀ مقرض هست ملک مقرض که نمی‌کنم یعنی ملاک که تغییر نمی‌کند، فرض این است که هنوز در ملک مقترض است، یعنی مقترض می‌تواند کارهایش را بکند، نکته‌ای که خود روایات هست بیشتر از عقلایی، روایات زراره به آن تصریح شده، علتی که زکات در مقترض هست این است که مقترض اختیار این مال دستش است، حالا شما بگویید زکات مال مقرض است اختیار مال از دست مقترض گرفته می‌شود، آن که نیست که، پس بنابراین شما در واقع یک ملاک مطلقی که با وجود شرط هم این ملاک وجود دارد این ملاک را می‌خواهید کنار بگذارید، این ملاک را خب صحیح نیست دیگر. حالا عرض کردم و بر عهدۀ مقرض هم نیست چون ملاک زکات این است که اختیاردار عمل باشد، مقرض که اختیاردار نسبت به عین نیست که، وقتی نسبت به عین اختیاردار نیست پس چجوری زکات به عهده‌اش بیاید. پس بنابراین شما چه صرفاً می‌خواهید زکات را به عهدۀ مقرض بگذارید به علاوۀ وجوب زکات بر مقترض، چه می‌خواهید اصلاً از مقترض زکات را بردارید فقط بر مقرض قرار بدهید این خلاف اقتضاء مطلق زکات نسبت به مقترض و عدم اقتضاء زکات نسبت به مقرض است و قاعده اقتضاء می‌کند که این زکات صحیح نباشد.

اما اگر من می‌خواهم واجب کنم زکات را، خب این مانعی ندارد یک شخصی فرض این هست که تبرّع از غیر جائز است، ما این بحث مشهور که آقایان داشتند بر مبنای این بود که بنابر روایت منصور بن حازم ما اینجور فهمیدیم که مقرض می‌تواند به جای مقترض می‌تواند زکات را بدهد، تبرّع از او جائز هست. این است که به اصطلاح این تبرّع واجب نیست به خاطر این که نکته‌ای برای وجوبش نبوده و الا یعنی به نظر می‌رسد عقلاءً بین اینجا بین شرط فعل و شرط نتیجه فرق است، یعنی همان نکته‌ای که حاج آقا تذکر می‌دهند، این که من واجب نبوده است برای مقرض واجب نبوده است به جای مقترض زکات را بپردازد چون عاملی برای این وجوب نبوده است، بنابراین مانعی ندارد با یک عامل این را واجب کند. چون در واقع ببینید من که از ناحیۀ مقترض دارم می‌دهم کأنّ نائب مناب او دارم می‌شوم. مانعی ندارد که من چرا من وظیفه نداشتم به نیات از او این کار را بکنم؟ چون نیابت از او به عهدۀ من نبوده و الا اشکال، فرض این است که من نیابت از او اشکال شرعی نداشته، چرا این نیابتی که ذاتاً مشروع است واجب نبوده انجام بدهم چون نکته‌ای بر وجوب نبوده، یعنی از باب عدم الاقتضاء است، نه از باب اقتضاء العدم، از باب عدم الاقتضاء است با شرط این اقتضاء می‌آید، یعنی دقیقاً این مطلبی که مرحوم سید می‌گویند به نظر می‌رسد کاملاً درست است در اینجا و فرق است. شبیه همین بحث هم روی مبنایی هم که ما مشی کردیم همینجور است، ببینید فرض این هست که بنابر روایت علی بن جعفر مقرض مستحب است زکات دِیْن را بپردازد ولو واجب نیست. این که واجب نیست زکات را بپردازد چون عاملی برای وجوب این زکات نیست، یعنی در واقع نه این که عاملی هست که حتماً زکات را واجب نکرده، نه، عاملی که زکات را، به نظر می‌رسد آن هم همین از باب عدم المقتضی باشد نه مقتضی العدم باشد که بگوییم با شرط، شرط در مقابل مقتضی العدم نمی‌تواند قیام کند، بحث تمام.

**شاگرد:** این که در بعضی از روایات همان آیۀ قرآن بحث تزکیۀ خود شخص و اینها هست اینها یعنی حکمت‌هایی نیست که باعث بشود که ما اینها را یعنی پرداخت خود شخص را خصوصیتی قائل بشویم؟

**استاد:** فرض این است که اگر دیگری بپردازد صحیح است با این فرض داریم مشی می‌کنیم. پس بنابراین به هر حال با فرض این که با پرداخت دیگری از گردن من ساقط می‌شود آن بحث‌ها را دیگر نباید بکنیم.

**شاگرد:** اینها کشف زمینی این ملاکات با انسداد صغیر کافی است؟

**استاد:** آن هم یک مرحله‌ای است بحث‌های انسداد صغیر و امثال اینها بحث اصلاً به طور کلی بحث ملاکات، ملاکات به دلیل تأثیری که در بحث تزاحمات در بحث تأثیر مثلاً شرط و عدم شرط و امثال اینها دارند اینها تأثیر جدی در حکم دارند و اگر ما بگوییم که این عرف متعارف اطمینان این که بگوییم به طور یقین مطمئن بشود که ملاکات به این شکل هست کمتر حاصل می‌شود و اینها آن تناسبات حکم و موضوع حداکثر ظن می‌آورد انسداد صغیر آن ظن را حجت می‌کند. و همینجور هم هست، که نوعاً البته ظن قوی، انسداد صغیر هم مطلق ظن را معتبر نمی‌کند. چون به هر حال هم در باب تزاحمات، اهم و مهم دائر مدار کشف ملاکات است دیگر، هم در همین بحثی که ما گفتیم در واقع این که چه شرطی نافذ باشد، چه شرطی نافذ نباشد دائرمدار چیز هست. در ما نحن فیه به خاطر آن روایت زراره و امثال اینها ملاکاتش خود روایات اشاره به آن کرده، بحث خصوص این روایت نیست، کلی این بحث‌ها، اگر قرار باشد اینجور چیزها دائرمدار یقین باشد نوعاً ما با مشکل مواجه می‌شویم و خودش این است که اینها با انسداد صغیر ظن به این که ملاکات احکام مطلق است یا مقید است از باب عدم الملاک است یا ملاک العدم است امثال اینها حاصل می‌شود آن ظن قوی انسداد صغیر آنها را معتبر می‌کند.

**شاگرد:** اگر به صورت شک اگر ندانستیم

**استاد:** اگر ندانستیم و اینها حالا آنها یک بحث دیگری است باید ببینیم آنها را باید چه کار کرد. من در جلسۀ، امروز روز آخر هست، یک بحثی که ۲، ۳ جلسه دنبال کردیم را بگذارید تمامش بکنم، عرض بود یک روایتی را خواندیم از کافی در آن روایت من عرض می‌کردم این روایت چند تا قضیه قاتی شده یک همچین روایتی ایجاد شده. و حالا این را می‌خواهم بگویم گاهی اوقات برای شناخت یک روایت صحیح به خصوص در روایت‌های تاریخی و اینها هم تمام نقل‌های مربوط به یک روایت را باید انسان کنار هم بگذارد، نقل‌های مشابهی که هست و احیاناً چیزهای تاریخی که اینجا هست و گاهی اوقات از کنار هم گذاشتن مجموع اینها یک نتیجه‌گیری می‌شود که مثلاً در این نقل تحریف رخ داده، تصحیف رخ داده، امثال اینها. و این عرض کردم این روایتی که ازش استفاده می‌شد که امام صادق علیه السلام با ابو جعفر منصور در حیره گفت‌وگو کردند و ابو جعفر منصور گفته که من می‌خواستم دستور بدهم و قد هممت، خلاصه بفرستم یک کسی که مدینه را ویران کند چه کند چه کند، امثال اینها، امام فرمودند چرا؟ گفت ان مولاک معلی بن خنیس یدعو الیک و امثال اینها. عرض کردیم داستان معلی بن خنیس داستانی هست که مربوط به مدینه است در زمان ابو العباس سفاح است، اصلاً هم به خلفا ربطی ندارد آنجور که از سایر نقلیاتش استفاده می‌شود. داستان ما دنبال داود بن علی هست و صاحب شرطه‌اش سیرافی، یعنی آن کسی که امیر مدینه بوده داود بن علی بوده صاحب شرطه‌اش که به وسیلۀ او معلی بن خنیس کشته شده سیرافی هست و هیچ در آن داستان‌هایش هیچ بحث ارتباط با خلیفه و امثال اینها نیست. این یک چیزی که این وسط، یک تعبیری در آن روایت هست که امام علیه السلام یک عبارتی گفتند ان داود، ان ایوب اقتلی فصبر و اینها، آن هم در نقل‌های متعددی که هست ازش استفاده می‌شود که مربوط به این داستان اصلاً نیست. ۲، ۳ تا داستان هست و قاتی شده، یعنی ۴ تا جریان هست، یک جریان، جریان داود بن علی هست که معلی بن خنیس را می‌گیرد و اعدام می‌کند و بعد امام هم نفرین می‌کند داود بن علی در اثر نفرین امام سقط می‌شود. خب این روایت‌های متعدد دارد در مورد این یک داستان، این اصلاً به خلفا هم ربطی ندارد. دو تا جریان ملاقاتی امام دارد، یک ملاقات با سفاح دارد، امام صادق علیه السلام در حیره، یک ملاقات با منصور دارد در حیره که آن حملۀ اولیٰ. در آن روایت گفت حملت امام علیه السلام حملة الثانیة، این مربوط به این دو تا حمله است. یعنی یک حمله در زمان سفاح است که امام علیه السلام را حیره آوردند در زمان سفاح. یک حمله مربوط به دورۀ منصور است. این حملۀ دومی که دورۀ منصور است ظاهراً در زمانی بوده که داستان محمد نفس زکیه در اوجش بوده، در اوج داستان محمد نفس زکیه است در آن زمان امام صادق علیه السلام و عبد الله را آوردند پیش منصور در حیره. که یکی از روایت‌هایش هم این هست، کافی، جلد ۸، صفحۀ‌ ۳۰۸، رقم ۴۰۸، لما قدم. نه معذرت می‌خواهم. یک داستانی ملاقات امام صادق هست قبل از جریان آن قیام چیز، در همان ایام قیام ولی قبل از این که قیام تمام بشود، در خود ایام قیام امام صادق با منصور ملاقاتی دارد در مدینه، قصه برای مدینه است، این یک قصه است که این در نقل‌های مختلف هست حالا من یک نقلش تاریخ مدینۀ دمشق جلد ۱۸، صفحۀ ۱۳۶ هست، نه همان که می‌گفتم درست بود. یکی در حیره هست، آن که در حیره هست قبل از این که منصور قالب بیاید بر محمد نفس زکیه است، یکی هم بعد از قتل محمد نفس زکیه است در مدینه، این دو تا با همدیگر فرق دارد در روایت تاریخ مدینۀ دمشق ۱۸۱۳۶ این هست، بسندی عن رضا مولا خالد بن عبد الله القصری قال بعث ابی المنصور الی جعفر بن محمد بن علی بن الحسین علیهما السلام. این رضا را فرستاده که برود امام صادق را بردارد بیاورد، می‌گوید فلما اقبلت به الیه و المنصور بالحیرة و علون النجف، منصور در حیره بود، نجف سربالایی بوده، و نصل جعفر بن محمد عن راحلته، می‌گوید امام پیاده شد و نماز خواند و دعا کرد و اینها، فلما وقف بباب المنصور و اعلم بمکانه فتحت الابواب و رفعت السطور فلما قرب من المنصور قام الیه فتلقاه و اخذ بیده و ما شاء حتی انتها به الی مجلسه فاجلسه فیه ثم قال قد عرفت ما کان منی فی امر هذین الرجلین یعنی محمد و ابراهیم ابن عبد الله، محمد نفس زکیه و ابراهیم برادرش قتل باخمراء هست. فاخبرنی عنهما، این داستان مفصلی دارد امثال اینها که مجموعش این است که امام علیه السلام هیچ در مورد این که اینها، می‌گوید من با اینها مخالفت کردم گفتم که شما این کار را نکنید ولی هیچ امام این که اینها کجا هستند چی هستند، می‌گوید من هیچ اطلاعی ندارم، اصلاً ولی، من موافق این کار نبودم و اینها را نهی کردم. بعد که حالا نمی‌دانم اینش در این نقل هست یا نقل‌های دیگر که امام علیه السلام می‌گوید که من اینها را نهی کردم ولی هر چی مأمون می‌خواهد یک اطلاعاتی در مورد منصور از امام بگیرد امام پاسخ نمی‌دهد، بعد حضرت شروع می‌کند نصیحت کردن و امثال اینها، منصور چیز می‌شود، روایت مفصلی است، با یک آیه‌ای که حضرت می‌خواند منصور قانع می‌شود که دیگر دست از سر امام صادق بردارد می‌گوید فخمر ابو جعفر ساجدا ثم رفع رأسه فقبل بین عینه و قال حسبک ثم لم یسأله بعد ذلک عن شیءٍ حتی کان من امر ابراهیم و محمد ما کان. دیگر سراغ امام صادق نیامد اذیت کند امام صادق را. این یک ماجرا هست که این ماجرا در حیره است، زمان قیام محمد نفس زکیه. محمد نفس زکیه اینها در مدینه بودند و اصلاً غلغله و غوغایش در مدینه است و امثال اینها، و این یک قصه.

**شاگرد:** حملۀ اولیٰ

**استاد:** این حملۀ اولیٰ این غیر از حملۀ اولیٰ است. حملۀ اولیٰ زمان ابو العباس سفاح به حیره است، یعنی دو بار امام صادق آمده آوردنش که احتمال زیاد هر دو هم صفوان جمال آوردتش. صفوان جمال گوسفندهایش را در اختیار حاکمان می‌گذاشته در داستان امام کاظم هست که امثال اینها، شیعه بوده ولی شتر و امثال اینها داشته، جمّال بوده دیگر. اینها در واقع عرض می‌کنم ما ۴ تا قصه داریم. این ۴ تا قصه در اینجا مندمج شده، یکی حملۀ اولیٰ هست این حملۀ اولیٰ زمانی هست که صفوان جمال امام صادق را در زمان ابو العباس سفّاح به حیره برده، یکی حملۀ ثانیه بوده در زمان منصور به حیره برده که این حملۀ ثانیه است دومی، این حملۀ ثانیه است. دو تا قضیۀ دیگر هم هست اینها ربطی به حیره و اینها اصلاً ندارد، هر دویش مربوط به مدینه است، یکی‌اش قصۀ داود بن علی است که اصلاً به خلفا هم ربطی ندارد، قصۀ معلی بن خنیس مربوط به امام صادق هست و داود بن علی و رئیس پلیسش صیرافی و آنهاست، اصلا. یک قصۀ دیگر این هست که بعد از این که قضیۀ محمد نفس زکیه تمام می‌شود و قضیۀ برادرش ابراهیم منصور می‌آید مدینه می‌خواهد مدینه را به آشوب بکشد، امام صادق اینجا جلوی منصور را می‌گیرند، خشمش را فروکش می‌کند که دیگر مدینه را به آتش نکشد، این روایت این است، می‌گوید: «لَمَّا قَدِمَ أَبُو جَعْفَرٍ الْمَنْصُورُ- الْمَدِينَةَ سَنَةَ قَتْلِ مُحَمَّدٍ وَ إِبْرَاهِيمَ ابْنَيْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْحَسَنِ»

سال ۱۴۵ است، ابراهیم قتل باخمراء آن دقیق نمی‌دانم آن هم همین سال است یا یک کمی بعد از آن است. چیز ۱۴۵ است، محمد نفس زکیه ۱۴۵ است آن هم همین حدودهاست در واقع تفاوت، شاید هم.

**شاگرد:** ظاهر این روایت این است در یک سال بودند.

**استاد:** در یک سال بودند، و علی ای تقدیر اگر هم فاصله‌اش کمتر از یک سال است، ممکن است این آخر سال باشد، اوّل سال باشد، یعنی همان ایام آن چیز، الآن یادم نیست دقیق

**شاگرد:** ۱۴۵

**استاد:** ۱۴۵ است؟ نه این هر دویشان ۱۴۵ هستند. قتل باخمرا کی است؟

**شاگرد:** همین قتل باخمراء ۱۴۵ است

**استاد:** تاریخ ماهش هستش؟

**شاگرد:** ذی القعدة

**استاد:** ذی القعدۀ است ها. این منصور علی القاعدة در آن سال حج به جا آورده. در حج بعدش مدینه رفته، این داستان‌ها بعد از سفر حج و مدینه و اینها بوده. می‌گوید: «الْتَفَتَ إِلَى عَمِّهِ عِيسَى بْنِ عَلِيٍّ فَقَالَ لَهُ يَا أَبَا الْعَبَّاسِ إِنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ قَدْ رَأَى»

خدا رحمتش کند، یک آیت الله هاشمی بود، یک سیدی بود که یک کمی حالش خوش نبود بهش می‌گفتند آیت الله هاشمی. حاج آقا نقل می‌کردند می‌گفتند که در نماز ما پشت سر ما داشت چیز می‌کرد. می‌گفت برای سلامتی آیت الله هاشمی یعنی خودم صلوات بفرستید، حالا این هم می‌گوید ان امیر المؤمنین می‌گویم یعنی خودم:

«إِنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ قَدْ رَأَى أَنْ يَعْضِدَ شَجَرَ الْمَدِينَةِ وَ أَنْ يُعَوِّرَ عُيُونَهَا وَ أَنْ يَجْعَلَ أَعْلَاهَا أَسْفَلَهَا فَقَالَ لَهُ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ هَذَا ابْنُ عَمِّكَ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ بِالْحَضْرَةِ»

خلاصه جعفر بن محمد که پسر عموی شماست و در مدینه است و برو از او سؤال کن.

«فَابْعَثْ إِلَيْهِ فَسَلْهُ عَنْ هَذَا الرَّأْيِ قَالَ فَبَعَثَ إِلَيْهِ فَأَعْلَمَهُ عِيسَى»

عیسی، عیسی بن علی داستان قبل گفته که داستان چی است برای چی این را.

«فَأَقْبَلَ عَلَيْهِ فَقَالَ لَهُ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ إِنَّ دَاوُدَ ع أُعْطِيَ فَشَكَرَ وَ إِنَّ أَيُّوبَ ع ابْتُلِيَ فَصَبَرَ وَ إِنَّ يُوسُفَ ع عَفَا بَعْدَ مَا قَدَرَ»

آن عبارتی که در آنجا وجود داشت همین عبارت است که این عبارت مال بعد از خلاصه چیره شدن بر محمد نفس زکیه و ابراهیم قتیل باخمراء هست و دیگر امام علیه السلام سعی می‌کند عصبانیت چیز را فروکش کند، دیگر قضیه هم تمام شده بود ولی باید منصور را کنترل می‌کرده که اینجور تصمیم‌های خطرناک نگیرد.

« فَاعْفُ فَإِنَّكَ مِنْ نَسْلِ أُولَئِكَ‌»

مکرر این ان ایوب ابتلی فصبر را شما بزنید، روایت‌های متعددی دارد که امام علیه السلام این جمله را به منصور گفتند، این مسلم است، نقل خیلی زیاد دارد. مجموعاً اینجور به نظر می‌رسد که این مربوط به آخرین مرحله است، یعنی بعد از این که تمام می‌شود قضیۀ نفس زکیه و امثال اینها و امام علیه السلام سعی می‌کند، البته یک قصۀ حالا که در مدینه یا جاهای دیگر چقدر بین امام صادق علیه السلام و منصور چند بار بوده، یک نقلی هست که منصور به امام صادق غضبناک می‌شود و خلاصه غضبناک می‌شود می‌خواسته با امام صادق برخورد تند کند و اینها، امام صادق می‌گویند برخورد تند نکن ما دیگر همدیگر را نمی‌بینیم، یک همچین عبارتی. منصور می‌فهمد حرفش را، یعنی یکی از ما از دنیا می‌رود دیگر، این اِخبار به مرگ یکی از این دو تا بوده که دیگر زمینۀ این دو تا چیز هست. می‌گوید بعداً می‌فرستد سراغ امام صادق می‌گوید من یا شما؟ امام صادق می‌گویند من، در واقع حضرت می‌گویند دیگر سال مرگ است، گویا سال ۱۴۸ همان سال انگار گویا، این در این چیز هست که این غیر از این قضیه است. به هر حال در زمانی که منصور، منصور حالا من مراجعه نکردم ببینم منصور چه سال‌هایی را حج به جا آورده و اینها، اینها خب معمولاً حج که به جا می‌آوردند از آن طرف مدینه هم می‌رفتند، امام صادق هم در مدینه بودند خیلی وقت‌ها چه بسا بین امام صادق و منصور ملاقات‌هایی اتفاق می‌افتاده. نکته‌ای که باز می‌خواهم رویش تأکید کنم این است که ما یک، من آن روایت را خواندم یک نتیجه‌گیری خیلی سریع کردم این درست نیست نتیجه‌گیری سریع که مثلاً این پیداست که امام صادق علیه السلام بر مدینه تسلط داشته، در حالی که از نقل‌های دیگر استفاده می‌شود امام صادق اصلاً تسلط بر مدینه نداشته خیلی هم مدینه‌ای اینها شیعه اینها نبودند، زمان امام صادق هم مدینه اینها خیلی جزء چیزهای امام نبودند. جایی که بیشتر امام پیرو داشته کوفه است، اصحاب امام علیه السلام عمدتاً کوفی هستند، در مدینه خیلی اصحاب خاصی امام علیه السلام نداشته، خیلی مدنی‌هایی که جزء اصحاب امام صادق باشند، یا اصلاً نفوذ مردمی، حالا بعد از همان زمان امام صادق مدینه حوزۀ نفوذ مالک بوده، مالک فقیه مدینه بوده، حوزۀ نفوذش در همین مدینه بوده. البته مالک بعد از امام صادق هم زنده بوده و نفوذ عمده‌اش بعد از امام صادق است، زمان امام کاظم هست. ولی خود زمان امام صادق هم نفوذ اصلی با مالک بوده.

حالا امروز روز آخر هست ان شاء الله که خداوند ما را ببخشد و بیامرزد ما در آستانۀ تولد امام رضا علیه السلام هستیم. من حالا یک وقت ولو یک کلام هم در مورد امام رضا عرض بکنم، لقب رضا که برای امام رضا علیه السلام گذاشته شده از روایات استفاده می‌شود که رضا تلقّب الهی است، از آن طرف در نقل‌های تاریخی هست که رضا در واقع به وسیلۀ مأمون به امام رضا این لقب گذاشته شده. به نظر می‌رسد که اینها با همدیگر منافات ندارند، خیلی از این اسم گذاری‌ها یک وجه ظاهری دارد، یک وجه باطنی دارد. وجه ظاهری‌اش که برای مردم آشکار بوده و مردم می‌دانستند همان تلقّبی هست که مأمون کرده بوده و مأمون هم به خاطر این رضا گذاشته که بنی العباس قیامشان برای این بوده که الرضا من آل محمد را حاکم کنند، از اوّل عنوانی که آنها برای قیام دنبال می‌کردند الرضا من آل محمد بوده، خودشان خب به هر حال شرایطشان جوری بوده که خودشان را شایستۀ این عنوان نمی‌دانستند از آن طرف برای این که بگویند که ما آن اهدافی که از قبل داشتیم آن اهداف را فراموش نکردیم، ما هم دنبال الرضا من آل محمد هستیم، این است که لقب رضا بر امام رضا گذاشته و به خصوص اصرار هم داشته که امام رضا را خلیفه کند، تا آن داستان‌های هجمۀ روانی که از طرف طرفداران حکومت بنی العباس به آنها می‌آمده که شما دروغ گفتید این ۲۰، ۳۰ سال اینها تقریباً دعوت پنهانی می‌کردند، این در دعوت‌های پنهانی‌تان فقط الرضا من آل محمد می‌گفتید بعداً چی شد این داستان الرضا من آل محمد و اینها، همه‌اش حرام؟ این برای این که آن داستان‌ها را تمام کند، قضایا را چیز کند سعی می‌کردند اصلاً داستان ولایتعهدی امام رضا علیه السلام عمده‌اش آن داستان بحث الرضا من آل محمدی هست که همیشه یک انتقاد جدی به حکومت بنی العباس بوده، که شما وعده دادید وفا نکردید، می‌خواهد با این تلقّب وفای خودش را به وعده نشان بدهد، در حالی که امام رضا علیه السلام هم با آن اقدامی که می‌کند که سعی می‌کند اصلاً وارد چیز حکومت نشود می‌خواهد در واقع به یک معنا خنثی می‌کند تمام آن کاری که آنها کردند که من یک چیز تشریفاتی هستم و الا آن وعده‌ای که شما دادید که اختیار کامل بخواهید به من بدهید نه این حرف‌ها نیست. مثلاً نامگذاری حضرت زهرا، در روایات زیادی داریم که انما سمی فاطمة فاطمه فلان فلان فلان، اسم‌گذاری‌های مفصل. در یک روایتی دارد که می‌گوید فاطمه اسم من الاسامی. این چی است؟ به نظر می‌رسد می‌خواهد بگوید یک اسم‌گذاری ظاهری هست مادر حضرت زهرا فاطمه بنت اسد، اسم بچه‌اش را فاطمه گذاشتند، فاطمه یک اسم شایعی بوده، یکی از اسم‌های معروف عرب فاطمه است، اسم من الاسماء بوده، اسم غریبی نبوده، ولی اینها یک وجهۀ الهی دارد، آن وجهۀ الهی اسم‌ها آن چیزهایی هست که در این تسمیه‌ها اشاره است، ولی آن چیزی که مادر مثلاً، اسم‌ها را معمولاً مادرها می‌گذاشتند، مادر حضرت زهرا که حضرت خدیجه اسم‌گذاری کرده آن به خاطر اسم‌هایی که چیز بوده، و شاید این دو تا به هم ارتباط هم داشته باشد، یعنی خداوند چون ابی الله ان یجری الامور الا باسبابها، آن وجه ملکوتی سبب می‌شود که این مطلب به دل حضرت خدیجه بیفتد که اسم بچه‌اش را بگذارد فاطمه. این تفکیک بین در نامگذاری‌ها و چیزها بین آن وجهۀ الهی و وجۀ عادی که اسم گذاری‌های معمولی هست این خودش بعضی از تناقضات و تعارضاتی که گاهی اوقات در نقل‌ها ممکن است تصور بشود آنها را برطرف می‌کند. ان شاء الله خداوند به برکت آقا امام رضا از همۀ ما راضی باشد به حرمت محمد و آل محمد.

اللهم صل علی محمد و آل محمد

پایان